

ارمغان شعر روس

حمیدرضا آتش برآب



این‌ها پدیده‌ای استثنایی هم می‌بینند، زیرا نوع او چنان که می‌گویند به مقیاس بی‌کرانی روس است و هارمونی‌اش شعوری استوار و شاد و روشن. با این شرح، مردم در بیش‌تر مواقع، آغاز شبانه، توفانی و مبهمی را که به عنوان مثال در شعر معروف اهریمنان با چنان قدرتی وصف شده است، نادیده می‌گیرند؛ آغازی به تقلید از ترانه‌های راهزنان و یاغیان و تحت تأثیر علاقه پوشکین به جهان ماورایی و اسرارآمیز؛ ابرها در شتابند / ابرها در پیچش‌اند / ماه ناپیدا / کولاک برف را تابانده است / آسمان تار است و شب تار.

(ترجمه شعر اهریمنان)

البته همه این پیروزی‌ها که در نقطه آغاز آثار نصیب می‌شوند، حاصل خرد و الای شاعر است. بی‌عملت نیست که تزار نیکالای اول درباره پوشکین می‌گوید: «او عاقل‌ترین انسان در روسیه است.»

حجم محدود گفتار ما امکان این را نمی‌دهد که بر شعر پایان‌ناپذیر و شخصیت‌پر نوع خود مجرد پوشکین بیش از این تأمل کنیم. تنها اضافه کنیم که رویه او - حتا اگر در برخی دوره‌ها طغیان‌گران جوانی (هایا کفسکی و دیگر فوتوریست‌ها) سعی داشتند آن را نفی کنند - همیشه و بدون استثنا بر تمامی شاعران روسی پس از او تأثیر گذاشت. چند نمونه از عاشقانه‌های پوشکین:

به ...

در سرم هست هنوز

آن لحظه شگرف

آن دم که

چونان الهه زیبایی

و شبحی گذرا

آشکارگی گرفتی در پیش‌روی من.

به گاه محنت‌های یأس آمیز اندوه

و هنگامه خروش و آشوب

طین‌انداز بود نوایت

چه بسیار

در درون من

و نظاره می‌کردم به خواب

ادبای روس دوست دارند بگویند که فرهنگ کشورشان «واژه محور» است. اگرچه این ادعا می‌تواند به طور کلی درباره فرهنگ بشری هم صلق کند، اما به واقع در تربیت سنتی روسی همیشه نقش بزرگ را آموزش ادبی داشته است و نه به عنوان مثال نقاشی یا موسیقی. وقتی که یک فرد فرهیخته غیرروسی سهم روسیه در فرهنگ بشری را یادآور می‌شود، مقصودش پیش از همه نثرنویسان بزرگی چون داستایفسکی، تالستوی و چخوف است. هر چند شعر روس برای غیرروس‌ها کم‌تر از نثر شناخته شده است، اما در زندگی معنوی روس‌ها به هیچ‌روی ارزشی کم‌تر از نثر ندارد. کلید ورود به شعر زبان است. شعر ترجمه شده می‌تواند تمامی اندیشه‌ها و تصاویر را هم حفظ کند، اما همیشه آوا، لحن و موسیقی کلام را از دست می‌دهد؛ همان عناصری که شعر در آن‌ها پنهان شده است. آن گونه که مشخص است بیش‌تر غیرروس‌ها بر اساس قاعده‌ای کلی شعر پوشکین را درک نمی‌کنند و اصلاً در نمی‌یابند ویژگی آن در چیست. در حالی که این همان شاعری است که روس‌ها او را «همه چیز ما» می‌خوانند. خود روس‌ها الکساندر سرگی بویچ پوشکین را با کمال ستایش، چون یک پیامبر، نابغه و نویسنده بزرگ کلاسیک به شمار می‌آورند و در نهایت شگفتی او را درست مانند نویسنده معاصر می‌دانند که همه را با استعدادهایش حیرت زده می‌کند. آن‌ها چنان پر حرارت برای مرگ نابغه‌نگام پوشکین سوگوارند که گویی سخن از نزدیک‌ترین کسان‌شان در میان است، در حالی که از تاریخ تولد او بیش از ۲۰۰ سال گذشته است. نویسنده معاصر او، گوگول که نثرش چون خود شعر ترجمه‌ناپذیر است، می‌گوید که پوشکین نمونه یک فرد روس و زندگی روسی است و این که چنین روسی چون پوشکین شاید تنها پس از ۲۰۰ سال ظهور کند.

دریفا که اکنون شاید این کلمات مایه خنده و تمسخری تلخ باشند. در این باره بیش از این نگوییم و به موضوع خود بازگردیم.

پوشکین از کودکی با غوطه‌زدن در آهنگ قصه‌ها و ترانه‌های میهنی و همچنین با اتخاذ فرم‌های پیشنه‌های ادبیات فرانسه در آن دوره، شعر زبندگی شگرف، شعر نرمی، شعر سادگی و شعر قدرت را خلق کرد. این شعر می‌تواند هم طنینی تعالی‌خواه داشته باشد و هم اسرارآمیز، هم اندیشناک باشد و هم بسیار شیطنت‌آمیز که اغلب همه این‌ها در وحدتی تکرارناشدنی با هم آمیخته می‌شوند. می‌گویند که لگام‌ناپذیری، افراط و تفریطی بودن، ماکسیمالیسم تند، ناامیدی، بی‌شرمی، خونسردی و خودکوبی از ویژگی‌های اخلاق روسی است و البته همه این‌ها حقیقت دارد. در پوشکین علاوه بر



شرار عشق
 وای که چه سان
 دوست‌تان داشته‌ام
 عشق هنوز زنده می‌تواند بود؛
 در جانم هنوز شعله‌هایش نمرده‌اند
 بگذار اما
 که آشفته‌تان نسازد این شرار
 تاب آندوه‌تان در دلم نیست
 وای که به خاموشی و یأس
 دوست‌تان داشته‌ام

Lermontov

به گاه بیم و به زنجیر رشک
 وای که چه صمیمانه و چه پاک
 دوستان داشته‌ام
 باشد که خدای همین سان
 مهرتان را در قلب دیگران بگذارد!
 ۱۸۲۷

سیمای محبوبت را.
 به گذار سالیان

گرجستان
 بر کوهساران گرجستان
 شب مهی
 فرش گسترانیده است
 ورود آراگوا
 در پیش روی من
 می‌خروشد
 سبک‌بال و غمناکم
 اندوهم جملگی پاک است
 اندوهم یکسر تویی
 تو، تنها تو...

دیگر هیچ چیز
 به وجد نمی‌آورد،
 هیچ چیز بر نمی‌آشوبد
 خاطر افسرده‌ام را
 و قلب دیگر بار
 شراره می‌کشد
 در من
 به عشق
 چرا که بی‌عشق
 زیستن نمی‌تواند.

۱۸۲۹

پراکنده کردند
 تازش عصبیانی توفان‌ها
 رویاهای دیرین مرا،
 و دیگر نوای دلکش و
 سیمای آسمانی‌ات
 مرا از یاد رفت.

در دور جای خلاصم اسارت
 آن جا که نه خدا بود و
 نه الهام
 نه اشک و زایش و عشق،
 گذر داشتند، روزهای من، آرام.

جانم بیداری گرفت
 و دیگر بار
 چونان الهه‌ی زیبایی
 و شبی گذرا
 آشکارگی گرفتی در پیش روی من.

پر شور می‌تپد
 قلب من اینک
 و از همین روست
 که جان گرفته‌اند

در من
 دیگر بار
 هم خدا و هم الهام
 هم اشک و هم زایش و عشق.

۱۸۲۵

شاعر بزرگ دیگری که برای همیشه و از بسیاری جهات در شعر روسی جایگاهی تعیین شده دارد، میخائیل لرماتانف است که از نظر منش انسانی و شاعرانه او را می‌توان نقطه‌مقابل پوشکین نامید. جایی که پوشکین رشادتی آرام و سنجیده دارد، لرماتانف جوانی گستاخ و سرکش و زودرنج است. نقطه‌عطف مهم زندگی شعری برای لرماتانف رمانتیک و جوان (که برای همیشه هم جوان ماند چرا که تنها ۲۷ سال زیست)، لرد

بایرون، شاعر رمانتیک انگلیسی است. موضوعات پیوسته لرمانتاف را حقارت و پوچی زندگی، خوار شمرده شدن مردم، غرور و تنهایی تشکیل می‌دهند. اما در پشت این بیچگی محزون و قدری بامزه، به طور کلی جان دیگری جاری است: یک عارف غیب‌گو و کتاب دعا. شعر پیش از مرگ لرمانتاف با نام «گام بیرون می‌نهم تنها» با احساسی آسمانی و غیب‌گویانه از زندگی جاودان آمیخته است. شعری که به خاطر سازگاری با ذوق مردم به ترانه ملی بدل شد. جا دارد اضافه کنیم (هر چند این موضوع برای یک فرد غیرروس گویای چیز مهمی نیست) که در شعر پوشکین ریتم‌های دوبحری سخت - یامب و اُرخی - بیش تر شایع هستند، در حالی که شعرهای لرمانتاف بیش تر سه بحری ملودیک هستند. چند نمونه از آخرین کارهای لرمانتاف:

عشق سوخته

نه، دیگر چنان پرشور دوست نمی‌دارم
چرا که تابش زیباییات برای من نیست
در تو رنج‌های گذشته‌ام را دوست می‌دارم
و جوانی از دست رفته‌ام را.

هر چند گه‌گاه
نگاه مبهوت می‌دارم
به چشمانت آرام
و نهفته، مدام با خود سخن ساز می‌کنم
اما نه با تو
که با قلب خود می‌گشایم
راز ناکی سینه را.

در سیمایت، سیمای دیگری را می‌جویم
در لب‌هایت، لب‌هایی که دیری ست خاموشند
و در چشمانت
آتش مرده چشمانی دیگر را.

۱۸۴۱

صخره

شبانگاه
بر سینه صخره‌ای عظیم
ابریک طلایی انتراق کرد،
سحر گاه
شتابان و رقصان
به اوج لاچورد روانه شد؛

ردنمناکی اما

به پیشانی صخره تنها
بر جای مانده است.

اکنون صخره

به اندیشه‌ای ژرف غوطه می‌خورد،
و می‌گرید آهسته به پهنای دشت.

۱۸۴۱

رؤیا

در ژرفای دره داغستان، گرمای ظهر بود و
من بی‌تکان به زخم گلوله‌ای افتاده بودم
از شکاف عمیق سینه‌ام هنوز بخار برمی‌خاست
و خونم قطره قطره سرریز می‌کرد

افتاده بودم تنها بر شن‌های دره
و مرا صخره‌های بلند در میان داشتند
آفتاب به شعله سوزانش بر تارک آن‌ها می‌تابید
و برای من هم که در خواب مرگ بودم آتش می‌یاشید

پس آن گاه به رؤیا دیدم چراغ‌های تابانی را
بر سفره سوری که در دیارنم به پا بود
و در پوشش گل‌ها زنای آمدند
که در میان کلام‌شان از من سخن می‌راندند

در آن میانه یکی‌شان غوطه‌ور در خیال
هم‌سخن آن‌ها نبود و لب فرو بسته بود
جان شکوفان او در رؤیایی تار نظاره می‌کرد
آن چه را که جز خدایش نمی‌داند

در رؤیای او دره داغستان بود
و آن جسد افتاده‌اش آشنا می‌نمود
جسدی که خون سردش جاری بود
اما از شکاف سینه‌اش هنوز بخاری برمی‌خاست.

۱۸۴۱

فیلسوف شاعر و متفکر معاصر با پوشکین و لرمانتاف که چند سالی هم از مجموع سن هر دو شاعر یاد شده بیشتر زیست، فیدار تیوتچیف است. او یک دیپلمات بود که سالیان زیادی را در خارج از روسیه زیست و بیش تر به فرانسه و آلمان صحبت می‌کرد. زبان روسی اما برای او فقط زبان شعر بوده، زبانی آزاد از غم نان. در شعر تیوتچیف لحن محاوره‌ای پوشکین را دیده نمی‌شود. سبکش هم چون مضامینش همیشه متعالی است: زندگی و مرگ، تاریخ و طبیعت، عالم انسانیت و فضای سماوی، ایمان و بی‌ایمانی. اگر همه زندگی شاعرانی که ذکرشان در بالا رفت، در شعرشان نمود می‌یابد، در تیوتچیف به یادسپاری بی‌واسطه وقایع زندگی شخصی اش وجود ندارد. شعر تیوتچیف حتماً جدای از شخصیت او می‌تواند قابل درک باشد و کتاب‌های او نیز می‌توانند بدون پرتره شاعر سر کنند.

در کنار نام تیوتچیف اغلب از افاناسی فیت نام می‌برند. می‌توان گفت که فیت در شعر روسی ندای موسیقی جوان فرانسوی معاصر خود - پل ورن - را از پیش دریافت و مجسم کرد. خوش آهنگی شگفت‌آور و وضوح مطلق شعرها اغلب معاصران او را که به منطوق و علم نحو محض خو کرده بودند، به پریشانی و بلاتکلیفی انداخت. تهور لیریک شاعر (اصطلاحی از لف تالستوی) اغلب به عدم درک او از سوی مخاطبان می‌انجامد. به غیر از این، در دوره‌ای که فیت آفرینش داشت (نیمه دوم قرن نوزدهم)، منتقدان پیشرو و دموکرات - که آهنگ اصلی مطبوعات بودند - از شعر، مضامین اجتماعی طلب می‌کردند. سطور نیکالای بکر اساف شعار شعرگویی آن دوره شده بود: «می‌توانی شاعر نباشی، اما باید یک شهروند باوجدان باشی». شعرهای فیت درباره زیبایی و جاودانگی در بهترین حالت ممکن از سوی معاصرانش به عنوان چیزهایی

پرطنین و بی‌مصرف فهمیده می‌شد. تنها نسل بعدی - سمبولیست‌ها، به ویژه سمبولیست‌های به اصطلاح «جوان» نظیر الکساندر بلک و اندری ییلی - بودند که به طور حقیقی ارزش فیت (و البته تیوتچیف) را درک کردند.

آکساندر بلک در اوایل قرن بیستم به عنوان سمبولیست بزرگ روس ظهور کرد و خود سمبول این دوره شد. بلک با دریافتن ایدهٔ ولادیمیر سالوئیف فیلسوف و شاعر، می‌خواست از راه مذهبی - عرفانی در کار و تیزم، شعر را وسیله‌ای برای دگرگونی زندگی سازد. این راه به نزول و سرخورگی انجامید. مضمون و هم، تطور، نقاب و مستی، دیرزمانی در شعر بلک حکم‌فرمائی می‌کرد. سرگردانی‌های روحی بعدی، شاعر را به تراژدی بزرگی رساندند. شاعر، «سعادت مبتل» و کوچک را به خاطر اندیشه دربارهٔ آن انسان آینده و هنرور با انزجار رد می‌کند و همهٔ زندگی‌اش به عشق و آفرینش تبدیل می‌شود. سیماهای بی‌شمار زنانه جای خود را به تصویر روسیه‌ای می‌دهند که امید زندگی جدید و دگرگون شده با آن آمیخته است. شاعر حساس به تمام وقایع دنیا به شکلی موزیکال و تقریباً مافوق طبیعی مراحل مختلف انقلاب را در اجتماع روس بازتاب می‌دهد، اما موضوع تجدید حیات که گاه به طور هم‌زمان و تحت تأثیر «دنیای وحشتناک پایکوبی‌های مرگ» خاموش می‌شود. بالشویسم، آخرین وسوسه‌ای بود که بلک را شیفته کرد و این در نوع خود تلاشی برای دگرگونی جهان بود که در منظومهٔ نیایش گونهٔ دوازده‌ه‌مین اندازه شد. یکی از آخرین جلوه‌های هوشیاری بی‌رحمانهٔ بلک است: «جهان پیر مرده است و هنرمند را اینک نیروهایی لازم است تا پوسیدگی‌اش را مجسم کند». چند نمونه از کارهای دورهٔ نخست بلک:

دختر کلیسا

دختری در کر کلیسا می‌خواند

برای همهٔ خستگان دیگر سرزمین‌ها

برای همهٔ کشتی‌های رفته از ساحل‌ها

برای تمامی شادی‌های از یاد رفته‌اش.

و این گونه می‌خواند با صدایش، پرکشان به آن گنبد

و نوری درخشید روی بازوان سفیدش

و هر کسی از ظلمات می‌نگریست و می‌شنید

که چگونه لباس سفید در نور نغمه سر می‌داد.

و در نظر همه آمد که خوش‌بختی خواهد بود

که در خلیج آرام تمامی کشتی‌ها

و در دیاران غریب مردمان خسته

زندگانی تابناک خود را یافته‌اند.

و نوا شیرین بود و نور ظریف

و تنها در بلندای دروازه‌های مقدس

کودکی شریک این راز گریه سر می‌داد

که هیچ‌کس، هیچ‌کس را به گذشته راهی نیست.

۱۹۰۵

باد فرادست

باد از فرادست

سرود بهاری را اشارت است

جایی نورانی و ژرف

تکه‌ای از آسمان گشوده گشت.

در این لاجوردی حصار
در این گرگ و میش نزدیک بهار
توفان‌های زمستانی می‌گریستند
و رویاهای پُر ستاره پر می‌کشیدند.

تارهای سازم آرام

در ظلمتی ژرف مویه می‌کردند.

باد از فرادست

نغمه‌های رسای تو را اشارت است.

۲۹ ژانویه ۱۹۰۱

صبح مه‌آلود

برخاسته‌ام در صبحی مه‌آلود

خورشید به صورتم می‌کوبد.

آیاتوبی ای یار محبوب

در ایوان من طلوع کرده‌ای؟

درهای سنگین گشوده‌اند

باد از پشت پنجره می‌زند!

نغمه‌هایی چنین شاد را

دیرزمانی است که نشنیده‌ام!

با این نغمه‌ها در صبحی مه‌آلود هم

خورشید و باد به صورتم می‌زنند!

با این نغمه‌ها، یار محبوب هم

در ایوان من طلوع کرده است!

۱۳ اکتبر ۱۹۰۱

بلک چهرهٔ محوری عصر نقره‌ای شعر روس است (عصر طلایی بیش‌تر با نام‌های پوشکین و لرمانتاف آمیخته است). این دوره (به طور تقریبی دو دههٔ ابتدایی قرن بیستم) بزرگ‌ترین دوره از نظر غنای استعداد است. در این دوره می‌توانیم از اینو کنتی آئینسکی نابغه، شاعری دور از انگارهٔ دگرسازی‌های زندگی و جدا از جمع مخمور این محفل نام ببریم که در شعر محزون، بدیع و به طور هم‌زمان، واضح و پیچیدهٔ خود، زمینه‌ای را برای اکتشاف زبانی مدرنیست‌های طغیان‌گر تدارک دید. می‌توانیم از ویجسلاو ایوانف، آفرینندهٔ زبانی باشکوه و حیرت‌انگیز، شاعری متفکر و هم‌تراز با اینتر هار یار، بلکه که با این حال به مراتب ناشناخته‌تر از این اثریشی است، بگوییم، می‌توانیم از میخائیل کوزمین چندلایه، کسی که توانست در تمامی اقسام ممکن، از یونانی باستان و فارسی کلاسیک گرفته تا سوررئالیسم و سینما بنویسد، نام ببریم.

ولیمیر (ویکتور) خلیتیکاف، مانند سمبولیست‌های جوان، هنر را امکانی برای دگرگونی جهان می‌دید، اما به پیش‌نگری‌های عرفانی علاقه‌ای نشان نمی‌داد. به جای این‌ها او پیشنهاد ایجاد زبانی جدید و فراگیر را داد که به خودی خود دریافت آدمی را احیا کند. خلیتیکاف هم‌چنین سعی داشت بتواند به کمک ریاضیات آینده را پیش‌گویی کند و سرنوشت را تحت اختیار در آورد. او مانند بسیاری دیگر آغاز اصلاح جهان را در انقلاب روسیه - که از پنج سال پیش از آن پیش‌بینی کرده بودند - می‌دید، اما در برابر خشونت و بی‌رحمی آن و تناقض‌های سیاسی به پریشانی افتاد. خلیتیکاف موفق به ایجاد زبان تازه‌ای نشده، با این حال تجربه‌ها و معیارهای او باعث کشف امکانات

نازه بی شماری در همان زبان گذشته شد. اصطلاحی هست با نام «نیروی لغزش»، ساخته ویکتور شکلفسکی منتقد. بر طبق این تصور حتماً در بن مایه اثر هنری یک نویسنده ایده‌ای هست که حتماً می‌تواند خطا باشد، اما باور مؤلف و جدیت و اشتیاق او انرژی‌ای را در اثر تمیز می‌دهد که در پس آخر هنر آفرین می‌شود. پاریس پاسترناک شاعر به گونه‌ای دیگر می‌اندیشید: «رسالت فرمالیستی همان تبری است که از آن سوپ درست می‌شود» (در قصه‌ای روسی، سربازی در خانه از تبر سوپ درست می‌کند: تبری را در آب جوش می‌گذارد، سپس جو پوست‌کنده، روغن و... به آن اضافه می‌کند، و سر آخر تبر را بیرون می‌کشد و همسرش را برای صرف سوپ دعوت می‌کند). با قیاس نقطه‌نظر شکلفسکی و پاسترناک می‌توانیم به این نتیجه برسیم که هم ساختمان فرمالیستی و هم ایده محتوای متن، فقط وسیله‌ای برای پدید آوردن هنری شایسته هستند، هنری که به خودی خود بسیار پیچیده‌تر و فرادست‌تر است.

درباره خلبنی‌کاف اضافه کنیم که او با خانه به دوشی و تیره‌بختی زندگی را می‌گذراند و در ۱۹۲۱ نیز به ایران آمد که در ایران او را «درویش روسی» نامیدند. دو نمونه کار کوتاه خلبنی‌کاف از دوره‌های مختلف:

آن گاه

آن گاه که اسب‌های میرند - نفس تازه می‌کنند،
آن گاه که سبزه‌های میرند - پژمرده می‌خشکنند
آن گاه که خورشیدها می‌میرند - خاموش
فرومی‌نشینند

و آن گاه که انسان‌ها می‌میرند - نغمه‌ها سر می‌دهند.

۱۹۱۱-۱۹۱۲

نیاز

مرا اندکی لازم است!
پاره نانی
و جرعه شیری،
و این آسمان
و این ابرها!
۱۹۲۲

دستاورد‌های ابتدایی خلبنی‌کاف در واژه‌سازی، اساس نظریه شاعرانه مکتب جدید ادبی فوتوریسم شد. ولادیمیر مایاکفسکی را هم در روسیه و هم در جهان به عنوان نماینده مشهورتر فوتوریسم می‌شناسند. مایاکفسکی در ابتدا به عنوان طغیان‌گر آناشویست، آوازه‌خوان دهکده قرن بیستم و انکارکننده گذشته، کارش را آغاز کرد. تصویری که در شعرهایش از خویش ارایه می‌دهد، سیمای شخصیتی مهربان، انسانی، غول‌پیکر، مبهم و تنها و ناکام است (پیش از هر چیز در عشق). پس از انقلاب بالشوویکی ۱۹۱۷ مایاکفسکی شاعر و مبلغی سیاسی می‌شود و درست در همین مقام به شهرت می‌رسد. شعر بلند سال گشت، اثر مایاکفسکی که در صد و بیست و پنجمین سال تولد پوشکین و خطاب به مجسمه او در میدان تورسکوی مسکو سروده شده است، نشان‌دهنده بسیاری از دیدگاه‌های مایاکفسکی است. مضمون‌های این شعر چندان وسیع و ویژه و زبان روسی آن چندان ظریف و ابداعی است که پرداختن به تمامی ابعاد آن مقالی بسیار بلند می‌طلبد. از این رو شعر به شکلی که اغلب در روسیه، موقع خوانش آن - به وسیله خود شاعر یا شاعران دیگر - مختصر شده، ترجمه شده است.



Vladimir Mayakovsky

سال گشت

آلکساندر سرگی یویچ پوشکین!

اجازه دهید خودم را معرفی کنم.

مایاکفسکی،

دستان را بدهید!

این قفسه سینه است.

گوش کنید،

دیگر تپشی در آن نیست، همه آه است!

نگرانش هستیم،

این بچه شیر رام شده،

توله سگ ترسویی از آب درآمده است.

من هیچ‌گاه نمی‌دانستم

که همین سر سبک و شرم‌آور

هزاران هزار تن وزن داشته است.

من شمارا می‌کشانم.

تعجب دارد البته

در داور است؟

بیخشیدای عزیز!

برای من و شمایی

که ابدیت را ذخیره داریم

لختی تلف کردن چیز مهمی نیست.

بیا باید درست مثل آب

شتابان و پر حرف ره طی کنیم

درست مثل بهار،

آزاد ورها!

گاه اما

اتفاق می افتد

که زندگی

سوی دیگرش را می نمایاند،

و چیز عظیمی را

به وسیله چرندیاتی

می توان فهمید.

ما علیه غزلیات

به کرات

سر نیزه کشیده ایم،

دنبال سخن می گردیم

سخنی دقیق و عریان.

اما شعر و غزل

بسیار ناچسبند:

چرا که وقتی پیدایشان می کنیم

توان درک شان را نداریم

همه جورش را دیدم:

هم زیر پنجره ایستادن ها

هم نامه ها

و هم اعصاب سستی
که آدمی را چون زله می لرزاند.

اما زمانی که

حتا ناب غصه خوردن هم نمانده است

این دیگر بسیار سنگین تر است

آکساندر پوشکین.

ببینید

چه شایعه ای ساخته اند

و چگونه

جان خود را

با آن آرام می کنند.

آکساندر سرگی یویچ!

به آن ها اعتنا نکنید.

امروز شاید

تنها منم که از نبودتان

افسوس می خورم.

از این پوشکینیست ها

حذر کنید.

پلوشکین کهنه مغز

با قلم پری در دست

کلام زنگ زده اش را

به جای آثار شما جا زده است.

که مثلاً ببینید

در مجله لب ما نیز

پوشکینی ظهور کرده است.

پوشکین

سیه چرده ای بود افسانه ای

که با قلم هر ژاوبین توان نبرد داشت ...



pasternak

در آسمان بنگرید،

این ماه چنان زیباست

که او را تنها گذاشتن

خطر کردنی ست.

من اینک آزادم

از عشق و پلاکارها.

از دیو حسد فقط پوستی مانده

با جنگل هایش

که کناری افتاده است.

شاید متقاعد شویم

که زمین شیب دار است

بنشین به روی نشیمن خویش

بغلت

و

برو!

نه

هرگز خودم را به شما تحمیل نمی کنم

با این مالخولیای سیاهم،

حتا رغبت سخن گفتنم با کسی نیست.

تنها آبشش های قوافی اند

که برای شاعرانی چون ما

به روی شن زار شعر تند می تپند.

آرزو زبانی بیش نیست

و غرق خیال شدن نیز

بیهوده است.

لازم آن است

که ملالت این خدمت را پذیرا باشم.

من دوستتان دارم
زنده‌تان را دوست دارم
نه مومیایی شده‌تان را
آثارتان را گزین کرده‌اند
جلا داده‌اند.

به نظرم
شمانیز
اگر زنده بودید
طلعیان می‌کردید.
ای آفریقایی!
در کشور شوراها
زندگی خوب است
در این جامی توان زیست
می‌توان صمیمانه زحمت کشید.
تنها دروغا که شاعر نداریم
اگرچه شاید هم نیازی به آن نباشد.
دیگر کافی ست:
سحر پرتوانش را گذاخته است
ترسم از آن است
که گرمه‌ها به جست‌وجو بیفتند
در بلوار تورسکوی
مردم به مجسمه شما
بیش از من زنده خو گرفته‌اند.
بیباید تا شما را
به روی سکوی تان بنشانم.
اگر رتبه‌ام را در نظر بگیرند
باید برایم در زمان حیاتم
یادمانی برپا کنند.

و آن‌گاه
دینامیتی در پایه‌اش می‌گذاشتم،
و بعد انفجار!
تا با خاک یکسان شود!
منتفرم از همه این
لاشه‌های مرده،
من عاشقانه
شیفته‌ زندگانی‌ام.
۱۹۲۴

پیچیده، پیامبرگون و فناناپذیر خود را در فاصله کمی از مرگش - در سال‌های سی -
آفرید. می‌توان گفت که او در شعر به آن جایگاهی رسید که که علم فیزیک معاصر او
به آن دست یافته بود. نمونه‌ای از آخرین کارهای ماندلشتام:

ادراک

آن جا که شوهرت بر آب می‌جهید
آن جا که موتسارت با پرندگان می‌خواند
آن جا که گوته در کورمراهی پرپیچ و تاب
سوت‌زنان می‌رفت
و هملت با گام‌های بیمناکش در اندیشه غوطه می‌زد
اینان به نبض مردمان رسیده بودند
و باورش‌ان داشتند
شاید که پیش از لب‌ها نجوا بوده است
و آن‌گاه که درختی نبود
برگ‌ها می‌رقصیدند
و شاید همه آنانی که تجربه‌ها مان را هبیه‌شان می‌کنیم
دیر زمانی پیش از ما به ادراک رسیده باشند.
ژانویه ۱۹۳۴

ارزش ماندلشتام خیلی دیر فهمیده شد که علل گوناگونی هم داشت: نخست این
که شعرهایش سه یا چهار دهه منتشر نمی‌شدند. دوم این که طی سال‌های ۶۰ تا ۸۰
مخالفت خاموش و روشنفکرانه، از نظر سیاسی همانند سند مقابله با حکومت کمونیستی
به شمار می‌آمد و همین درک باعث فقر و انقباض خود شعر شد. و آخر این که نوظهوری
و بی‌قاعدگی استثنایی - که حتا برای قرن بیستم پدیده‌ای عادی به شمار می‌رفت -
بیش شاعران را پریشان می‌کرد.

در این‌جا از نقطه‌نظر قیاسی بهتر است پس از ماندلشتام به سرگی یسنین -
محبوب‌ترین شاعر ملی قرن بیستم روسیه - بپردازیم. آثار هنری متغیر و افراطی
یسنین شخصیت افراط و تفریطی فرد روسی و تضادهای دوره انقلاب را تحت تأثیر
خود قرار دارد. در ابتدا همراه با نیکالای کلویف به گروه «شاعران روستایی» - که
مضامین روستایی و فلکلور را در شعر توسعه می‌دادند - پیوست و سپس به محافل
ایماژیست‌ها - که دیگر از فوتوریست‌ها جدا شده بودند - راه یافت. یسنین را اغلب به
عنوان شاعری ملی می‌شناسند و از هر رده و طبقه‌ای به او عشق می‌ورزند، اگر چه در
بیش‌تر مواقع هم شعرهای ضعیف‌ترش را - شعرهایی که کهنگی و سانتی‌مانتالیسم
در آن موج می‌زند - دوست می‌دارند. یکی از مشهورترین کارهای یسنین که درباره
سفری خیالی در ایران است، در مایه‌های ایرانی نام دارد. یکی از مشهورترین شعرهای
اهدایی یسنین به میهن:

سرزمین روس

های، تو، سرزمین روس، میهنم
خانه‌هایت به هیأت ردای راهبان
و وسعتت، بی‌مرز و بی‌کران
تنها سایه‌سارانت چشم را می‌سوزاند

هم‌چون عابدی، داخل شده برای راز و نیاز
دشت‌هایت را به نظاره نشسته‌ام
و در کنار دهکده‌هایت
سپیدارها را می‌نگرم که رنگ می‌بازند

سال ۱۹۲۲ (مرگ خلبینکاف) یا حتا سال ۱۹۲۱ زمانی که بلک درگذشت و
نیکالای گومیلف - بنیان‌گذار آکمبیسیم ۳ - کشته شد (به دلایل حقیقی یا فرضی فعالیت
ضدبالیستی) را می‌توان پایان عصر نقره‌ای شعر روس دانست. آکمبیسیم یک مکتب
کامل نبود، اما چند شاعر بزرگ و پیش از همه اسیب ماندلشتام از دل آن برآمده، شاعری
که شعرش در ابتدا اثری خواب‌آور و افسونگر دارد و تنها پس از آن است که می‌تواند
مفهوم و منطقی جلوه کند. معنا در شعر ماندلشتام به عناصری مانند آواشناسی و وزن
تبدیل می‌شود. او نسبت به انقلاب و جریان‌های پیامد آن با تناقض روبه‌رو بود و این
پذیرفتن با نپذیرفتن نیز دست‌آخر موجب مرگ تأسف بار او شد. ماندلشتام بیش‌تر آثار

در صومعه‌هایت، گویی رایحه سیب و عسل
از منجی مهربانت جاری ست
از فراست‌هایت هوهویی ناتمام
و در مرغزارهایت رقصی مدام

روی راه پرشکنت می‌دوم
بر فضای آزاد کت‌های سبزه
و به استقبال من، چون صدای گوش‌واره‌ها
خنده‌دختری طنین‌انداز می‌شود

اگر قشون از قدسیان هم، فریاد برآورند که:
«دست بردار از سرزمین روس، بیا به بهشت!»
گویم که: «می‌بهم را بدهید،
مرا بهشتی نیاز نیست.»

۱۹۱۴

در بین اصیل‌ترین شاعران قرن بیستم باید به باریس پاسترناک بپردازیم که متأسفانه سال‌های سال، همانند ماندلشتام، به عنوان شاعری با جنبه‌های سیاسی درک می‌شد. شعر پاسترناک همبستگی حیرت‌انگیزی است که در آن عشق، طبیعت، هنر، تاریخ و زندگی از حقوقی مساوی برخوردارند. غنای زبان پاسترناک در اندازه‌های پوشکین و بکری تصاویر، کمال موسیقی و طراوت ریتم‌های او استثنایی است. طبع خوش‌بینانه، شاد و شاکر پاسترناک اگر چه تضادهای تراژیک زندگی - را که گوگول، داستایفسکی، تالستوی و بلک رادر هم شکسته بود - حل نمی‌کند، اما پیشاپیش، بر فراز همه این تضادها - یاد هم تیندن‌شان به صورت بافت قابل ستایش حیات از نظر شاعر - جشن می‌گیرد. نام مشهورترین کتاب اشعار او نیز به همین گونه است: زندگی خواهد من است. پاسترناک با تصور این که زندگی خودش را به خودی خود و تدریجاً احیا می‌کند و این که نیاز به اعمال انتقام‌جویانه و اجباری نیست، حوادث بسیار زیادی را در جریان کمونیسم و انقلاب از سر گذراند. شاعر تعالی روح و کمال وجود انسانی را ضامن آینده‌ای روشن می‌دانست. اگر به اختصار بگوییم، رمان بزرگ او، دکتر ژوآگو - که در شرایط جنگ سرد، هم در روسیه و هم در سراسر جهان جنجال سیاسی بسیاری را بر پا کرد - نیز دقیقاً درباره همین است. نمونه‌ای از شعرهای کتاب دکتر ژوآگو:

باد
به انتهار رسیده‌ام
اما تو زنده‌ای.
جنگل و کلبه‌مان را

گریان و مویه‌ناک
لرزانده است.

باد.

صنوبران و
تمام درختان را

بابی کران گستره‌هاشان
- چون کشتی دریابانان
بر آب زلال بندرهاشان -

لغزانده است

باد

از شجاعت و خشم نیست

که سرکش و توفنده است

باد

تنها از این روست

که منت در دل‌تنگی

واژگانی بیابم

چشماتی را

که هنوزشان نروده است

خواب.

آثار اولیه پاسترناک به خاطر نوظهوری بنیادی و اشتیاق سرکش آنان، از آثار دوره پایانی - زمانی که شاعر به جایگاه ساده‌نویسی می‌رسد - متمایز هستند. آغاز افسردگی شعر پاسترناک با مرگ او در سن هفتادسالگی - که برای شاعر روسی عمری طولانی به حساب می‌آید - به پایان رسید. اما این افسردگی به دوران آتی شعر روس نیز سرایت کرد. ظاهراً «انرژی لغزش» رها شده در تقدیر فرهنگ روس به شکلی توفانی تحلیل رفت و در قرن نوزده و ابتدای قرن بیست به پایان رسید. به هر حال پس از عصر نقره‌ای شعر روس (در این جا از آن دوره تشریفاتی شعر شوروی سخن نمی‌گوییم، چرا که به هیچ روی در آن شعری به چشم نمی‌خورد)، نشانه‌های کهنگی پدیدار می‌شود: جهد و طغیان و حتی آس جای خود را به تاملات محزون و خاموش و یا به قول ویسار بون بلیسکی - منتقد انقلابی متعصب دوره پوشکین و گوگول - «آشتی با واقعیت» می‌دهند. آثار آرسینی تارگفسکی - شاعر کهنگی - نمونه بارز این وضعیت روحی است. شعر محزون، آرام و کامل فرمالیستی او از تمامی امکانات شعر روس که به وسیله طلابه‌داران این شعر حاصل شده بود، بهره می‌گیرد، اما در خودش هیچ چشمه‌ای نمی‌جوید.

شعر درجه دومی که به شکلی تقلیدی در آثار سال‌های ۶۰ تا ۸۰ جریان داشت، در سال‌های ۹۰ جای خود را به روند ادبی پست‌مدرنیسم داد.

به طور کلی اکنون دیگر درباره شعر و یا ادبیات روس می‌توان مانند مجسمه‌های یونان باستان سخن گفت: پدیده‌ای عظیم، خارق‌العاده و پایان یافته که بشریت را از آن جدایی نیست. چارچوب مقاله این امکان سخن گفتن درباره همه نام‌های بزرگ را به مانند تابه پیشینیان پوشکین نظیر باتیوشکف و درژاوین، کلاسیک‌های قرن نوزدهم نظیر باراتینسکی، کاتسلف، پالسنسکی، اپالون گریگوریف، کارالینا پاولوا، آ.ک. تالستوی، سلوچفسکی، کریفیف، شاعران عصر نقره‌ای مانند زینتایدا گیپوس، فیدار سالاکوب، ولادیسلاو خاداسویچ، سافیا پارناک، ایگور سورباین یا مارینا تسوتایوا - که در شعر جایگاهی والا و دست‌نایافتنی دارد - شاعران برجسته‌ای چون آنا آخمتاوا، گنورگی ایوانف، نیکالای زابالتسکی، پاول واسیلیف و شاعران معاصرتری چون آندری وازنیسینسکی، ایوسیف برتسکی و یوری کوزیتسکف اشاره‌ای اگرچه مختصر داشته باشیم، اما نام بردن از آن‌ها را ضروری دانستم. ♦

۱- شعرهای این مقاله در مجموعه سه‌آلبوم عصر طلایی و عصر نقره‌ای شعر روس (گزیده‌ای از آثار جاودان شعر روس در سده‌های نوزدهم و بیستم) که ترجمه و خوانش آن، به روسی و فارسی - به وسیله همین مترجم انجام شده است - به زودی توسط مؤسسه فرهنگی - هنری آوای باربد منتشر خواهد شد.

- مترجم

۲- آخرین سروده لرماتاف که ده روز پیش از آن دوئل نافرجام سروده شده است و در آن شاعر به نحوی مرگ خود را پیش‌گویی می‌کند. - مترجم

۳- از واژه یونانی آکمه به معنای قله. - مترجم